

آیا روشن نشده است که مردم قانون اساسی جمهوری اسلامی را نمی خواهند؟

ارژنگ بامشاد

علی خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی به مناسبت عید غدیر خم در روز شنبه ۶ فروردین ۷۹ در مشهد، در باره ماهیت حکومت اسلامی و بی حقی مردم با صراحتی غیرمنتظره سخن گفت و اعلام کرد: «در نظام ولایی، حاکم منشاء نظام سیاسی را از خدا و خود را عبد خدا و محکوم به قانون می‌داند». «فتح ۷ فروردین ۷۹». و محمدیزدی عضو شورای نگهبان در نماز جمعه ۵ فروردین ۷۹ تهران تأکید کرد: «انقلاب اسلامی ما به این دلیل بوده است که قوه قضائیه دموکراتیک نباشد و تابع اسلام باشد و قوای مقننه و مجریه نیز همین طور است و این طور نیست که نماینده مجلس بتواند هر قانونی را تصویب کند، بلکه او باید قوانین را در چهارچوب قانون اساسی تصویب کند و برای نظام هم شورای نگهبان تعیین شده است» «ایرنا-۵ فروردین ۷۹».

روشن تر از این نمی‌توان اصلی‌ترین ویژه‌گی‌های جمهوری اسلامی را بیان کرد. این سخنان زمانی بیان می‌شوند که هنوز بیش از ۳۵ روز از انتخابات مجلس در ۲۹ بهمن ۷۸ نگذشته است. انتخاباتی که مردم رأی اعتراضی‌شان را به گونه‌ای به صندوق‌ها ریختند که به آشکارترین وجهی مخالفت‌شان با بنیان‌های حکومت اسلامی و اصلی‌ترین خط‌قرمزهایش را به نمایش بگذارند و کسانی را وارد مجلس کنند که مخالفت‌شان با دستگاه ولایت برجسته‌تر باشد. از این رو می‌توان سخنان خامنه‌ای و یزدی بعنوان دو تن از چهره‌های اصلی دستگاه ولایت را پاسخی به اقدام مردم در ۲۹ بهمن ۷۸ دانست. رهبران دستگاه ولایت و جناح تمامیت‌خواه رژیم بخوبی پیام مردم را دریافته‌اند و برای مقابله با آن خود را آماده می‌کنند. خامنه‌ای سیاست مقابله خشن و سرکوب‌گرانه با مردم را در همان سخنرانی به صراحت بیان کرد و گفت: «اگر افرادی تلاش کنند تا در کشور ناامنی ایجاد کنند، قطعاً مردم و جوانان و نیروهای امنیتی و انتظامی و بسیج ساکت نخواهند نشست» «فتح ۷ فروردین ۷۹».

درست در چنین شرایطی و در مقابل آزاده‌ی سرکوب‌گرانه‌ی دستگاه خلافت اسلامی، اصلاح‌طلبان رژیم هم چنان به قانون اساسی جمهوری اسلامی دخیل بسته‌اند و تلاش می‌کنند تضاد ساختاری حکومت اسلامی میان رکن اسلامیست که با اصل ولایت فقیه و اصل ادغام دین و

بقیه در صفحه ۲

«اسلام ناب محمدی» بدون «شیطان بزرگ» چه خواهد شد؟

محمدرضا شالکونی

همان‌طور که انتظار می‌رفت، سخنان آشتی جوینانه مادلن آلبرایت در روز هفدهم مارس در کنفرانس روابط ایران و آمریکا، با واکنش‌های تندی از جانب جناح تمامیت‌خواه جمهوری اسلامی روبرو شد. تا جایی که سپاه پاسداران - که قاعده‌تاً نباید در سیاست مداخله کند - پیشاپیش دیگران، با صدور بیانیه‌ای، آن را نشانه «تشدید توطئه‌های کاخ سفید در جهت ایجاد بحران‌های دامنه‌دار در ایران» نامید و حتی آمریکا را به «برخورد مناسب با این گونه توطئه‌ها» تهدید کرد. و خامنه‌ای، بعد از هشت روز سکوت معنادار و حتی از دست دادن فرصتی که در پیام نوروزی داشت، بالاخره، مستقیماً موضع‌گیری کرد و بار دیگر آمریکا را دشمن ایران نامید و با صراحت اعلام کرد که ضرر رابطه داشتن با آمریکا بیشتر از رابطه نداشتن با آن است. اما آلبرایت در همان سخنان خود، حد انتظارات‌اش را روشن کرده و تردیدی نگذاشته بود که بهبود روابط دو رژیم به میزان نیرومندتر شدن جناح اصلاح‌طلب جمهوری اسلامی بستگی دارد. و احتمالاً به همین دلیل هم بود که علی‌رغم واکنش‌های تند تمامیت‌خواهان به سخنان آلبرایت، سخنگوی وزارت خارجه آمریکا، روز ۲۵ مارس یعنی هم‌زمان با سخنان تند خامنه‌ای علیه آمریکا، سازمان مجاهدین را یک سازمان تروریستی وابسته به عراق معرفی کرد که با کمک‌های عراق برای فعالیت‌های تروریستی در ایران و سایر نقاط جهان تدارک می‌بیند.

به این ترتیب روشن است که سیاست جدید دولت کلینتون در قبال جمهوری اسلامی هدف‌هایی را دنبال می‌کند که برقراری سریع روابط دیپلماتیک از جمله آن‌ها نیست. این سیاست، با توجه به زمان اعلام آن، قبل از هر چیز واکنشی است به نتیجه انتخابات ۲۹ بهمن که عملاً به رفرائدسی علیه ولایت فقیه تبدیل شد و ضربه فلج‌کننده‌ای بر جناح تمامیت‌خواه رژیم وارد آورد. دولت کلینتون ظاهراً اکنون متقاعد شده است که تنش‌های درونی جمهوری اسلامی و برانگیختگی مردم علیه رژیم، بسیار گسترده‌تر از آن است که

آمریکا بتواند نسبت به آن بی‌تفاوت بماند. آیا این به معنای نگرانی آمریکا از احتمال انقلاب دیگری در ایران است؟ شاید. اما مهم‌تر از آن و نقدتر از آن، مسلم است که آمریکا در پی پیدا کردن جاپایی برای سازمان دادن نفوذ خود در داخل ایران است. تردیدی نیست که ایران کشوری است بسیار مهم، جای گرفته در قلب منطقه‌ای بسیار مهم‌تر؛ و آمریکا ضعف نفوذ خود را در آن، خلاء بزرگی در استراتژی جهانی‌اش می‌نگرد. بنابراین، هدف مقدم آن، قاعده‌تاً باید تضعیف هر چه بیشتر تمامیت‌خواهان جمهوری اسلامی باشد تا مقابله با «خطر» شکل‌گیری یک انقلاب دیگر. فراموش نباید کرد که اکنون مسأله رابطه با آمریکا به یکی از داغ‌ترین مسایل جنگ قدرت در میان حکومت‌گران جمهوری اسلامی تبدیل شده است. و تمامیت‌خواهان در مخالفت با هر نوع رابطه با آمریکا چنان تعصبی از خود نشان داده‌اند که در عقب‌نشینی از موضع کنونی‌شان با دشواری‌های بزرگی روبرو خواهند شد. مخالفت آن‌ها دلایل روشنی دارد. اشغال سفارت آمریکا و شعارهای ضدآمریکایی خمینی، در استقرار نظام ولایت فقیه نقش بسیار مهم و حتی تعیین‌کننده‌ای داشتند. به این دلیل، و نیز به دلیل

بقیه در صفحه ۲

تزار جدید در کرملین

روبن مارکاریان

با اعلام نتایج انتخابات روسیه اکنون دیگر آشکار است که تزار دیگری در کرملین بر اریکه قدرت تکیه خواهد زد. در بازشناسی منش قاهرانه این اعلیحضرت کافی است اشاره شود که چگونه او به عنوان مکمل یک نسل‌کشی تمام عیار، چنان باران بمب بر سر گروزی‌بازید که این شهر را همچون خرابه‌ای از سنگ و باره آجر به فقر قرون وسطا پرتاب کرد. خصوصیات بقیه در صفحه ۲

در محکومیت آزار و

اخراج پناهنده‌گان

افغانی

در صفحه ۴

بابک مشتاق

دنباله از صفحه ۱

آیا روشن نشده است که

دولت تضمین شده است و رکن جمهوریت که در نهادهای انتخابی مانند ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و شوراهای شهروستا منجلی است، را با توصیه‌ها و چانه‌زنی‌های خردوریز به نفع رکن جمهوریت حل کنند. شعار اصلاح طلبان در مقطع کنونی، بویژه پس از ترور سعید حجاریان و ورود اختلافات دو جناح حکومتی به فاز قهرآمیز، «تناسب میان مسئولیت و اختیارات» است. (سرمقاله‌های «صبح امروز» سوم فروردین ۷۹ و «مشارکت» دوم و چهارم فروردین ۷۹). آن‌ها از دستگاه ولایت می‌خواهند برای حفظ امنیت کشور، اختیارات لازم را به رئیس جمهور و قوه مجریه بدهند. اما آیا این شعار می‌تواند پاسخ مناسبی به تهدیدات آشکار دستگاه ولایت و دهن کجی «قانونا» تضمین شده‌اش به آرای مردم باشد؟ این جاست که پاشنه آشیل اصلاح طلبان خود را نشان می‌دهد. آن‌ها از یک سو خود را مقید به آرای مردم وانمود می‌کنند و در تلاشند اثبات کنند که حکومت اسلامی مشروعیت خود را از آرای مردم می‌گیرد و یا باید بگیرد و از دیگر سو خود را مقید و ملتزم به قانون اساسی‌ای می‌دانند که تمامی قدرت را به ولی فقیه داده است و او نیز می‌گوید «منشاء نظام سیاسی ولایتی از خداست» و به این ترتیب خود را نماینده خدا دانسته و آرای مردم را هیچ می‌انگارد.

در این جا یک بار دیگر شاهدیم کسانی که با آرای مردم وزن‌شان در حکومت افزایش یافته است، بیش از آن که خود را مقید به نظر و پیام مردم بدانند، در تلاشند که در چهارچوب قانون اساسی رژیم اسلامی حرکت کنند. آن‌ها تعمداً خود را به کوری زده‌اند تا این پیام آشکار را نپذیرند که رأی اعتراضی مردم چه در انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد ۷۶، چه در انتخابات شوراهای اسفند ۷۷، چه در انتخابات مجلس شورای اسلامی در ۲۹ بهمن ۷۸، رأی‌ای علیه قانون اساسی جمهوری اسلامی و بویژه دو رکن اساسی آن یعنی اصل ولایت فقیه و اصل ادغام دین در دولت بود. عدم رأی مردم به کاندیداهای دستگاه ولایت و همچنین اکثریت

کاندیداهای روحانی، بخوبی نشان می‌دهد که مردم نمی‌خواهند روحانیون حکومت کنند و دیگر آن‌ها را تحمل نمی‌کنند و از دست آن‌ها به جان آمده‌اند. همین پیام را دانشجویان و مردم در تمامی تظاهرات نیمه اول سال ۷۸ و بویژه در قیام شش روزه تیرماه با شعار «یک مملکت، یک دولت آن‌هم به رأی ملت» بیان داشتند. برای این که هر گونه شکی در مضمون واقعی پیام‌های مردم بر طرف شود و راهی برای خود را به کوری زدن نیاند؛ برای این که اصلاح طلبان مجبور شوند موضع خود را به روشنی بیان کنند و «بی‌اعتنایی‌شان به پایه‌ای‌ترین قاعده دموکراسی» آشکارتر شود؛ برای این که «راه حلی برای پایان دادن به خشونت و خون‌ریزی» نشان داده شود و «آن‌هایی که از خشونت و خون‌ریزی نفرت دارند و هنوز درنیافته‌اند که روحانیت حاکم جز منطق زور به چیز دیگری تن در نخواهد داد» متقاعد شوند که نیروی حاکمه، مسئله قهر یا مسالمت در جنگ میان حکومت و مردم را تعیین می‌کند؛ می‌بایست قانون اساسی جمهوری اسلامی به فرزاندم گذاشته شود. در یک فرزاندم آزاد تحت نظارت سازمان‌های بین‌المللی، مردم کشور می‌توانند نظرشان را پیرامون کلیت قانون اساسی و بویژه بیان‌های اساسی آن یعنی اصل ولایت فقیه و جدائی یا عدم جدائی دین و دولت که حکومتیان آن‌ها را خط قرمزهای رژیم اسلامی می‌دانند، بیان کنند. با طرح شعار به فرزاندم گذاشتن قانون اساسی جمهوری اسلامی، می‌توان مرحله‌ی کنونی جنبش را وارد فاز جدیدی کرد. نباید تردید داشت که دستگاه خلافت اسلامی به برگزاری فرزاندم حول قانون اساسی جمهوری اسلامی تن در نخواهد داد. حتی اصلاح طلبان حکومتی نیز در این مرحله از جنبش و با این حد از برانگیختگی مردم تن به چنین ریسک خطرناکی نمی‌دهند. اما طرح و تبلیغ این شعار و «توده‌ای شدن آن می‌تواند فشار عظیمی بر همه جناح‌های رژیم وارد کند» و در شتاب دادن به تحولات کنونی کشور و روند تلاشی جمهوری اسلامی نقش مؤثری ایفا نماید. (نقل قول‌ها از سند سیاسی کنگره چهارم سازمان در باره مرحله کنونی جنبش ضداستبدادی-راه کارگر شماره ۱۶۲)

دنباله از صفحه ۱

((اسلام ناب محمدی))....

مجموعه تبه کاری‌های گوناگون جمهوری اسلامی در دو دهه گذشته، متأسفانه، آمریکا و جمهوری اسلامی در ذهن بخش بزرگی از مردم ایران به دو نیروی متباین و آشتی ناپذیر تبدیل شده‌اند. در واقع تلاش خمینی برای اثبات دشمنی پایان‌ناپذیر «اسلام ناب محمدی» و «شیطان بزرگ» به لحاظی کاملاً موفق بوده است. با این تفاوت که مردم ایران بعد از بیست سال تجربه بی‌گسست و بی‌واسطه یک فاجعه، اکنون به خوبی می‌دانند که «اسلام ناب محمدی» یا نظام ولایت فقیه جز بی‌حقی و ذلت عمومی (یا به تعبیر زیبای جوانان انقلابی در تیرماه گذشته: «خدایی آخوند» و «گدایی ملت») معنای دیگری ندارد. و در نتیجه، خوش‌بینی به «شیطان بزرگ» و آشتی با آن را وسیله‌ای برای مخالفت با «خدایی آخوند» تلقی می‌کنند. از طرف دیگر، تمامیت خواهان رژیم، درست به همین دلیل، به میراث خمینی نیاز حیاتی دارند. آن‌ها می‌دانند که در صورت ادامه خصومت با آمریکا بهتر می‌توانند نیروهای خود را بسیج کنند، نظامی‌گری فعالی سازمان بدهند و خفقان لازم برای حفظ ولایت فقیه را توجیه کنند. بعلاوه، آن‌ها چسبیدن به سنت «انقلابی» خمینی را برای مقابله با قانون‌گرایی اصلاح طلبان و ایجاد تردید در میان آن‌ها مفید می‌یابند. و به خوبی می‌دانند که کنار گذاشتن خصومت با آمریکا، این سنت «انقلابی» و اسطوره تقدس «انقلاب اسلامی» را کمرنگ و بی‌رتمق می‌سازد.

بنابراین، تقدیرترین مشکل آمریکا در ایران هنوز هم جناح تمامیت‌خواه جمهوری اسلامی است که مواضع کلیدی قدرت سیاسی را هم‌چنان در دست دارد. اما این مشکل ضرورتاً به معنای استقبال آمریکا از سرنگونی جمهوری اسلامی نیست. سرنگونی جمهوری اسلامی-مخصوصاً اگر از طریق یک انقلاب توده‌ای صورت بگیرد- قاعدتاً نتایج دامنه‌داری به بار می‌آورد که ممکن است منافع آمریکا در منطقه را به مخاطره بیندازد. در مقابل، قدرت‌گیری اصلاح طلبان جمهوری اسلامی، دورنمای قابل پیش‌بینی‌تر و قابل کنترل‌تری در برابر

آمریکا می‌گشاید که دولت کلینتون نمی‌تواند آن‌را نادیده بگیرد. بعلاوه، در این سال انتخابات در آمریکا، ارائه سیاستی سنجیده و فعال و کم‌خطر در باره ایران، می‌تواند برای کاندیدای دمکرات‌ها امتیاز قابل توجهی باشد. به همین دلیل است که دولت کلینتون، با قطعی شدن پیروزی اصلاح طلبان جمهوری اسلامی در انتخابات ۲۹ بهمن، سیاست فعال‌تری را در جهت تقویت آن‌ها اتخاذ می‌کند.

سیاست اعلام شده آمریکا، تمامیت خواهان جمهوری اسلامی را با دشواری‌های زیادی روبرو خواهد ساخت. آن‌ها ناگزیر خواهند شد برای ادامه خصومت با آمریکا، یکی دیگر از شعارهای خمینی را که مدت‌هاست فراموش شده، دو باره احیاء کنند، این شعار او را که می‌گفت «اقتصاد مال خر است». و توسل به این شعار می‌تواند حتی صفوف خود آن‌ها را به هم بریزد.

در چنین شرایطی، داشتن تصویری روشن از رابطه آمریکا و جمهوری اسلامی برای جنبش آزادی خواهانه مردم ایران اهمیت بسیار زیادی پیدا می‌کند. تردیدی نیست که نداشتن رابطه سیاسی با آمریکا، یعنی بزرگترین قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان، برای کشوری هفتاد میلیونی مانند ایران، به معنای محرومیت از چیزهای زیادی است که بدون آن‌ها نه تنها توسعه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، بلکه حتی ادامه زندگی روزمره عادی نیز بسیار دشوار است. بنابراین، مردم و مخصوصاً کارگران و زحمت کشان ایران-که بار اصلی همه دشواری‌ها و مصیبت‌ها را به دوش می‌کشند- نباید بگذارند جنگ «اسلام ناب محمدی» با «شیطان بزرگ» به هزینه آن‌ها ادامه یابد. فراموش نکنیم که اختلاف شریعت مداران حاکم با آمریکا ربطی به منافع مردم ایران ندارد. دشمنی آن‌ها با آمریکا به جنایات و مداخلات آمریکا در ایران هیچ ربطی ندارد. کافی است به یاد بیاوریم که در همین سال گذشته، یکی از داغ‌ترین بحث‌های آن‌ها این بود که بنا به گفته خمینی، مصدق مسلمان نبود. معنای این حرف این است که اگر مصدق زنده می‌ماند، در جمهوری

اسلامی نیز، در بهترین حالت، مانند دوره شاهنشاهی، هم چنان در احمدآباد در حبس خانگی می ماند. کینه آن‌ها از مصدق چنان عمیق است که در سال گذشته، علی‌رغم همه مشکلاتشان سعی کردند خاطره روز ملی شدن نفت را از تقویم رسمی کشور محو کنند. آن‌ها در حالی که از جنایت آمریکا در سازمان‌دهی کودتای ۲۸ مرداد می‌نالند، ابوالقاسم کاشانی را در کنار شیخ فضل‌الله نوری و سیدحسن مدرس، به عنوان یکی از پیش‌کسوتان بزرگ خود می‌ستایند. ولی همه می‌دانیم که کاشانی در برانداختن دولت مصدق همان‌طور نقش داشت که سرلشکرزاهدی.

هم چنین فراموش نکنیم که هر نوع خوش بینی در باره هدف‌های آمریکا در منطقه به شدت خطرناک است. امیرالیسم آمریکا برای حفظ نفوذ خودش در منطقه خاورمیانه، در آینده نیز مانند گذشته، قاعدتاً با همه جنبش‌های مردمی دموکراتیک درگیری خواهد داشت. هر جنبش دموکراتیک و به طریق اولی، هر جنبش دموکراتیک معطوف به سوسیالیسم در ایران، در آینده نیز مانند گذشته، قاعدتاً همیشه آمریکا را بزرگ‌ترین تهدید بین‌المللی علیه موجودیت خودش خواهد دید. اما هیچ‌یک از این ملاحظات، نباید مانع از آن بشود که مردم ایران از داشتن رابطه عادی با آمریکا بگریزند و از تلاش برای ایجاد پیوندهای دوستی با زحمت‌کشان آمریکا کوتاهی کنند؛ که از اختلافات آمریکا با جمهوری اسلامی، در جهت درهم شکستن ولایت فقیه و دست‌یابی به حق تعیین سرنوشت‌شان بهره نگیرند. «جنبش مستقل اکثریت عظیم برای اکثریت عظیم» نمی‌تواند سیاست بین‌المللی مستقلی برای خود نداشته باشد.

ولادیمیر پوتین افسر سابق کا.ک.ب، بوسیله دارودسته یلتسین، که در حلاء جان‌نشین‌سازی برای یلتسین درمانده بودند، کشف شد و با حمایت بارون‌های میلیاردر روس که گرداننده مافیای اقتصادی کشور هستند به پیش‌صحنه رانده شد تا سرمایه‌داری وحشی و مهاجم روس بی‌سرپرست نماند. او باید در یک فاصله زمانی کوتاه از فردی ناشناس به چهره‌ای مقبول و قابل ارائه مبدل می‌شد و باید چهره‌سازی خود را به هزینه نسل‌کشی در چین و دامنه زدن به شوونیسم مهارگسیخته که زمینه‌ساز محبوبیت نامبرده میشد، به انجام می‌رساند. او این وظیفه را به کمک ارتش و دستگاه‌های امنیتی و انتظامی روسیه که روی چتینک‌ها را در انهدام چین سفید کردند، ایفا کرد و در همان دور اول به ریاست جمهوری روسیه برگزیده شد.

اما جنگ چین چرا توانست چنین برکتی برای سرمایه‌داری نوپای روسیه باشد؟ در این ارتباط باید از میان عوامل متعدد به دو عامل اصلی توجه کرد.

اولاً- پس از فروپاشی شوروی سابق، روسیه نه تنها موضع قبلی خود را به عنوان یک ابرقدرت جهانی از دست داده است بلکه با توجه به سیاست جهان‌گسترانه قدرت‌های اصلی سرمایه جهانی و بویژه سیاست‌های توسعه‌طلبانه ناتو، روسیه روز به روز بیشتر به حاشیه رانده شده است. سیاست ناتو مبنی بر گسترش هر چه بیشتر، جذب کشورهای اروپای شرقی و بالتیک به این پیمان، تجزیه هر چه بیشتر "کشورهای مشترک شوروی سابق"، حذف نقش روسیه در حل بحران‌های جهانی، احساس حقارت بخش‌های وسیعی از مردم را هر چه بیشتر تشدید کرده و زمینه ناسیونالیسم کور و شوینیسم را پروراند.

ثانیاً- با فروپاشی شوروی سابق روند احیاء سرمایه‌داری در روسیه شروع شد. اکنون که یک دهه از این روند می‌گذرد بهتر می‌توان نتایج اقتصادی و اجتماعی آن را مورد بررسی قرار داد. در کشور فوق‌العاده ثروتمندی همچون روسیه که دارای ۱۳ درصد ثروت‌های نفتی و ۳۶ درصد کل ذخیره گاز در جهان است، متوسط طول عمر کمتر از فیلیپین است. تولید ناخالص ملی در طی دهه گذشته نصف شده است، هسته صنعتی کشور تجزیه گشته است، ذخایر کارگران و اقشار کم درآمد ته کشیده و پدیده فقر جدید که بیش از ۴۰٪ جمعیت روسیه را در بر می‌گیرد، تولید کرده است. اما در نقطه مقابل فقرزدگان جدید، مافیای

اقتصادی که از برکت خصوصی‌سازی توانسته است ثروت‌های عمومی را غارت کرده و به درآمد‌های افسانه‌ای دست یابد، تار عنکبوتی خود را در تمام تاروپود اقتصاد تنیده و سقوط اجتماعی گسترده‌ای را همراه با هرج و مرج و ناامنی دامنه زده است. بر متن همین سقوط اقتصادی و ناامنی اجتماعی است که بخش مهمی از جمعیتی که بدون سازمان و دفاع رها شده‌اند، تصور می‌کنند فردی قدرتمند هم‌چون پوتین که از درون دستگاه نگهبان نظم سابق بیرون آمده و توانسته است "تروریست"‌های چین را قلع و قمع کند، قادر خواهد بود مافیای حاکم را مهار کند و به ناامنی اجتماعی پایان بخشد.

در بررسی نتایج انتخابات باید به بررسی نقش حزب کمونیست روسیه نیز پرداخت. این حزب که پس از فروپاشی شوروی توسط یلتسین ممنوع شد، پس از بازسازی بسرعت توانست به قوی‌ترین حزب روسیه و به آترناتیوی نیرومند در برابر قدرت استبدادی یلتسین مبدل شود. حزب کمونیست روسیه اما هیچ گاه قادر نشد با درس‌گیری از تجربه فروپاشی بلوک شرق، جهان‌بینی و استراتژی و سیاست خود را نوسازی کند و از همین رو است که علیرغم قرار گرفتن در اپوزیسیون، هیچ گاه نقش یک اپوزیسیون واقعی چپ را ایفا نکرده است. در ارتباط با همین انتخابات نیز لازم است به اختصار به چند وجه از سیاست‌های حزب اشاره شود.

حزب کمونیست روسیه در ارتباط با نسل‌کشی چین نه فقط موضع انتقادی سرسختانه اتخاذ نکرد بلکه تحت عنوان دفاع از "تمامیت ارضی روسیه" در ائتلاف با شوونیسم روس به تأیید وجوه عمومی سیاست‌های پوتین پرداخت. اما نه فقط شرم‌آور است کسانی که خود را کمونیست می‌نامند از نسل‌کشی یک ملت دفاع کنند بلکه بررسی سرکوب چین نشان می‌دهد که این سیاست در میان مدت و درازمدت با دامنه زدن به جنبش اسلام‌گرایی در منطقه قفقاز بهترین خدمت را به سیاست سنتی آمریکا دائر بر به وجود آوردن یک کمربند سبز (ائتلاف با جنبش اسلام‌گرایی ارتجاعی در قفقاز علیه روسیه تحت نام جلوگیری از توسعه‌طلبی این کشور) انجام داده و در آینده با رونق بخشیدن به جنبش اسلام‌گرایی ارتجاعی زمینه نفوذ آمریکا را در این بخش از روسیه زمینه‌سازی خواهد ساخت.

سرمایه‌داری وحشی و مافیائی روسیه با درهم شکستن هسته صنعتی اقتصاد این

کشور و ایجاد دامیننگ اجتماعی طبقه کارگر را دچار فلاکت و درهم‌ریختگی ساختاری و اجتماعی کرده است. در چنین شرایطی بیش از هر وقت دیگر ضرورت تشکل و آرایش طبقاتی توده کارگران برای دفع حمله سرمایه‌داری یک ضرورت حیاتی در مبارزه طبقاتی کارگران علیه احیاء سرمایه‌داری در روسیه است. اما حزب کمونیست روسیه به کارگران به عنوان توده حامی و لشکر رأی می‌نگرد. در حالی که در طول دهه گذشته این حزب از نفوذ توده‌ای بسیار بالائی در میان کارگران برخوردار بوده و کارگران روسیه به این خاطر به حزب گرایش یافته‌اند که مدافع منافع طبقاتی آن‌ها باشد اما حزب مزبور به امر سازماندهی کارگران به عنوان محرک و میدان اصلی مبارزه طبقاتی نپرداخته و از این بابت لطمات جبران ناپذیری به جنبش طبقه کارگر در روسیه امروز وارد شده است.

اما آیا حزب کمونیست روسیه یک اپوزیسیون پارلمانی قاطع در برابر دولت را به وجود آورده است؟ جواب این سؤال نیز منفی است. حزب کمونیست روسیه بارها با سیاست‌های دولت یلتسین سازش کرده و در مقاطعی نیز بخاطر اعزام چند وزیر به کابینه نقش خود را به مثابه اپوزیسیون رها کرده است. آخرین نمونه در این زمینه انتخاب رئیس دوما در ماه ژانویه امسال بود که با توجه به نتایج انتخابات پارلمانی روسیه، پوتین ترجیح داد بجای ائتلاف با اصلاح‌طلبان و لیبرالها با حزب کمونیست ائتلاف کند و نماینده حزب کمونیست به عنوان رئیس دوما انتخاب شود.

با توجه به موارد فوق است که حزب کمونیست نفوذش را در برابر امثال پوتین از دست می‌دهد زیرا اگر قرار است پاشنه بر در راست بچرخد مردم اصل را بر المثناء ترجیح خواهند داد.

پیروزی پوتین در انتخابات به معنای توانائی او در غلبه بر مشکلاتی که برده‌داری جدید سرمایه در روسیه آفریده و می‌آفریند نیست. جنگ چین تاریخ مصرفی دارد که دیر یا زود به پایان می‌رسد و بار دیگر واقعیت‌های سخت زندگی در روسیه از پشت پرده دود " غائله چین" سربلند کرده و پاسخ خود را خواهد طلبید.

چالش با تفرض سرمایه‌داری مافیائی که از زمینه اجتماعی بسیار نیرومندی برخوردار است نیاز به اپوزیسیون چپ واقعی و جنبش کارگری سازمان‌یافته‌ای دارد که خلاء آن در صحنه سیاسی روسیه بشدت نمایان است!

در محکومیت آزار و اخراج پناهنده‌گان افغانی

بابک مشتاق

و "اسلام ناب محمدی" سلطه بلامنازع خود را بر کل افغانستان مستولی کرده است. اکنون اما رژیم‌هایی چون جمهوری اسلامی نمی‌خواهند مالیات حمایت از "جهاد ملت برادر" را بپردازند. مردمی که بسیاری‌شان حدود دو دهه در ایران زندگی می‌کنند، بچه‌های‌شان را در این کشور به دنیا آورده‌اند و حتی همسر ایرانی دارند، جای چه کسی را تنگ نموده‌اند که این چنین مورد آزار و توهین قرار می‌گیرند و فوج فوج بسوی مرزهای تباہی، بسوی جهنم طالبان گسیل می‌شوند؟ هیچ انسان شرافتمندی نمی‌تواند این بی‌عدالتی عریان را مشاهده کرده و دم برنیآورد. آن‌هم در کشوری که بواسطه حاکمیت رژیم استبدادی جمهوری اسلامی و اوضاع سیاسی-اقتصادی آن، خود شاهد تجربه آواره‌گی و مهاجرت حدود ۳ تا ۲ میلیون ایرانی به اقصی نقاط جهان است. امروزه کمتر خانواده‌ای در ایران را می‌توان سراغ گرفت که حداقل یکی از بستگان و خویشان و یا آشنایانشان در خارج زندگی نکند. ایرانیانی که با پشتیبانی نهادها و تشکلهای ترقی‌خواه کشورهای میزبان نه تنها حق پناهنده‌گی و اشتغال‌شان به رسمیت شناخته می‌شود بلکه در اکثر کشورهای پناهنده‌پذیر، پس از چند سال اقامت می‌توان از حقوق شهروندی کامل بهره‌مند شد. این حقوق و دستاورد جهانی همه را به شوق می‌آورد، ضمن این‌که اقدامات و تبعیضات نژادپرستانه نیز در این کشورها، خشم مردم ایران و انسان‌های ترقی‌خواه آن کشورها را برمی‌انگیزاند. بنابراین ملتی که دارد از مواهب حق پناهنده‌گی، مهاجرت و شهروندی فرزندان و اقوام خود در کشورهای غربی بهره می‌برد چگونه می‌تواند در برابر آزار، تبعیض و اخراج پناهنده‌گان افغانی از ایران ساکت بماند و صدای اعتراض خود را علیه رژیم ضدبشری جمهوری اسلامی بلند نکند؟ واقعیت اینست که در کنار رژیم اسلامی، بخش قابل توجهی از نیروهای بورژوازی اپوزیسیون علی‌الخصوص سلطنت‌طلبان و بورژوازی‌ناسیونالیست‌ها، بنوعی از اخراج افغانی‌ها حمایت می‌کنند و یا با سکوت خویش، رضایت‌شان را به اثبات می‌رسانند. در این مورد مشخص نیز -همچون مورد حق تعیین سرنوشت ملل- این اساساً کمونیست‌ها هستند که پرچم دفاع از حق پناهنده‌گی، زندگی و اشتغال زحمتکش افغانی را بدست گرفته‌اند و از حقوق شهروندی کامل این پناهندگان دفاع می‌کنند زیرا که "کارگران میهن ندارند"، زیرا که "بنی آدم اعضای یک پیکرند" و "چه عضوی بدر آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار!"

پیشنهاد نه کارشناسان و مستشاران کمپانیهای غربی، بلکه زحمتکش‌شان نظیر صدها هزار پناهنده افغانی بود که عموماً در پرمشقت‌ترین شاخه‌های اقتصاد کشورمان بدور از هرگونه تأمین اجتماعی و بیمه درمانی و ... مشغول جان‌کندن برای تهیه لقمه‌ای نان برای خود و خانواده‌شان هستند.

بر طبق آمار موجود، و به گفته‌ی محمدرضا رستمی (۲۹ اسفند ۷۸-ایرنا) یک میلیون و ۴۰۰ هزار پناهنده افغانی در ایران زندگی می‌کنند که حتی اگر فرض بگیریم نصف آنها شاغل باشند، براحتی پی خواهیم برد که آنها را مسبب وجود بحران عظیم بیکاری در کشور دانستن تا چه حد پوچ و بی‌اساس است. طبق آمار محافظه‌کارانه خود رژیم اسلامی، در حال حاضر حدود ۶ میلیون نفر از نیروی کار کشور بیکار هستند. بعلاوه فقر و فاقه مردم بیشتر از آن‌که ناشی از بحران بیکاری باشد، ناشی از عدم هم‌خوانی درآمدهای قشر زحمتکش جامعه با نرخ تورم و هزینه‌های نرمال یک خانوار است. در ایران تحت حاکمیت رژیم اسلامی سرمایه، نه تنها داشتن یک شغل، بلکه حتی برخورداری از دو یا سه شغل نیز قادر به برآورده کردن کامل نیازهای یک خانواده چهار یا پنج نفره نیست. وقتی رژیم تصمیم می‌گیرد در سال ۷۹ فقط ده درصد بر حداقل دستمزد کارگران بیفزاید و تازه قانون کار کنونی نیز طبق مصوبه جدید مجلس، شامل شاغلین کارگاه‌های زیر پنج نفر نمی‌شود، چگونه می‌توان اشتغال فرضی نیم میلیون کارگر افغانی را مسبب فاجعه اقتصادی موجود پنداشت؟

بعلاوه باید از این رژیم پرسید چه کسانی مسئول آواره‌گی متجاوز از ۵ میلیون افغانی به پاکستان، ایران و دیگر نقاط جهان هستند. این مردم زمانی در صلح و آرامش در کشور خویش مشغول کار و زندگی بودند. با آنکه در دموکراتیک نبودن حکومت حزب خلق در افغانستان شکی وجود ندارد، اما آن حکومت هزار بار از مرتجعین "جهادی" (خواه حکومت ربانی، و خواه حکومت آدم‌خوار طالبان) جلوتر بود. حق کار و تحصیل و آزادی پوشش زنان محترم شمرده می‌شد، اقداماتی برای برجیدن بساط فئودالیزم و یکه‌تازی خوانین و ملایان شروع شده بود، در زمینه مبارزه با بی‌سوادی، فقر و بیماری تلاش‌های مثبت و ارزنده‌ای صورت گرفته بود و دین و خرافات مذهبی و عشیره‌ای این چنین عرصه را بر مردم خصوصاً زنان و جوانان تنگ نکرده بود. اما مرتجعین تحت رهبری آمریکا و بالاخص رژیم‌های چون ایران، پاکستان، عربستان و ... با پشتیبانی کامل از "جهاد اسلامی افغانستان"، سبب گرفتن یکی از طولانی‌ترین و خانمان‌براندازترین جنگ‌های داخلی شد که میلیون‌ها کشته و مجروح و ۵ میلیون پناهنده، تنها یکی از دستاوردهای آن بود. رژیم "دمکراتیک خلق" سال‌هاست که دیگر وجود ندارد

رژیم اسلامی ایران در روزها و هفته‌های اخیر و بویژه در روزهای پایانی سال ۷۸ بار دیگر کارزار گسترده‌ای علیه کارگران و پناهندگان افغانی ساکن ایران براه انداخته است. وزارت کشور دولت خاتمی با همکاری نهادهای انتظامی و نظامی در سراسر کشور، گروه‌گروه آوارگان افغانی را دستگیر و بطرف مرزهای شرقی کشور گسیل می‌دارند. ابعاد این فاجعه انسانی بحدی است که سخنگوی کمیساریای عالی پناهنده‌گی سازمان ملل UNHCR - ژاک فرانکن طی نامه‌ای، به عمل ضدبشری و ضدپناهنده‌گی جمهوری اسلامی اعتراض کرده است. در پاسخ به این اعتراضات و توجیه این اقدامات، محمدرضا رستمی معاون مدیرکل اداره کل امور اتباع و مهاجران خارجی وزارت در روز یکشنبه ۲۹ اسفند ۷۸ به شکلی وقیحانه افغانی‌های اخراجی را «سارقان سابقه‌دار، معتادان ولگرد و مجرمین» نامید و گفت: «جمهوری اسلامی ایران حق خود را در برخورد به آن دسته از افرادی که مخمل نظام عمومی و امنیت ملی باشند برای خویش محفوظ می‌دارد»

اقدامات خشن وزارت کشور علیه افغانی‌های پناهجو در شرایطی صورت می‌گیرد که هیچ نشانه‌ای از بهبود اوضاع جنگی، سیاسی و اقتصادی افغانستان - که به واسطه آن رژیم بتواند عمل ضدپناهنده‌گی خود را توجیه کند- دیده نمی‌شود و رژیم عهد بوقی "طالبان" حتی به روایت خود مطبوعات و دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی، یک رژیم «متحجر و فاشیست» محسوب می‌شود. پس چه هدف و سیاستی پشت کارزار جدید ضد افغانی خوابیده که جمهوری اسلامی را چنین آشکار به نقض ابتدایی‌ترین مبانی حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی مربوط به پناهنده‌گان، کشانده است؟ پاسخ این سؤال را اساساً باید در درمانده‌گی کامل جمهوری اسلامی برای کاهش و تحفیف بحران عظیم اقتصادی کشور و نرخ بالای بیکاری جستجو کرد. رژیم از طریق حمله به کارگران و زحمتکش افغانی - که بسیاری از آن‌ها حدود دو دهه است که در ایران زندگی می‌کنند- می‌خواهد خود را از زیر ضرب جنبش بیکاران و طبقه کارگر ایران خارج کند و مسئولیت بی‌عرضه‌گی خود را به گردن یک میلیون و نیم پناهنده افغانی بیندازد. واقعیت اینست که مقدمات "قانونی" این یورش چند ماه پیش در جریان بررسی لایحه برنامه سوم توسعه اقتصادی دولت خاتمی فراهم شده بود. مجلس شورای اسلامی در جلسه علنی ۲۴ آبان ۷۸ در یک اقدام حساب شده به پیشنهاد مربوط به «جلوگیری از حضور نیروی کار غیرمجاز خارجی در بازار کار کشور»، رأی داد و وزارتخانه‌های کار و کشور و دستگاه‌های سرکوب را موکلف نمود که این بخش از نیروی کار را به کشور متبوعشان بازگردانند. طبیعی است که هدف این

کمک مالی دریافتی

۵۰مارک

نگار هانور